ادبیات، چشم، گوش و حنجره مردم است و آن‌چه در هر شکل و شیوه ادبی آفریده شده است، ادای دین به انسان است. جهان پیچیده انسان و انسان پیچیده در جهان، لبریز از پرسش‌هایی است که ادبیات، خود را در پاسخ به آنها مسئول می‌داند. خلق شعر و قصه، شراکت در ساده کردن پیچیدگی‌های زندگی‌ست. مسئولیتی دشوار که توأمان هم باید به دانایی مخاطب خویش بیندیشد و هم به نشاط و سرزندگی و سرگرمی‌اش. رسانه‌های مکتوب این اقبال را دارند که در به اشتراک گذاشتن این فضلیت سهیم باشند. روزنامه «ایران» تلاش خواهد کرد تا با انتخاب آثاری داستانی که مؤید توجه نویسندگان به ضرورت‌های روزگار ماست به خرسندسازی مخاطبان خود همت کند. روز پنجشنبه که به سبب تعطیلات آخر هفته، مجال مطالعه بیشتری را ممکن می‌کند برای تحقق این طرح در نظر گرفته شده است. در این فرصت، ضمن معرفی و انتشار داستان‌های پیشنهادی خود، چشم در راه آثاری خواهیم بود تا بتوانند در بضاعت هزار و چهارصد کلمه‌ای موجود، مجال مغتنم مطالعه و سرگرمی را برای مخاطبان این روزنامه تدارک ببینند.

■ گروه فرهنگی روزنامه ایران

داستان هفته

پروانه‌های زرد

علی پورصفری
نویسنده

روی صندلی زهوار در رفته پایه بلند کنار پنجره نشسته بود. بالای پنجره دوتا عنکبوت درشت روی تارهایی شبیه به تالارها و راهروهای یک بنای بزرگ وقدیمی، ساکت و بی‌سر و صدا ایستاده بودند. هیچ چراغی روشن نبود و نور خورشید وقتی از پشت شیشه‌های دوده گرفته به داخل خانه می‌تابید، تبدیل به یک نور کدِر و خاکستری می‌شد. آنجا درست عین فیلم‌های سیاه و سفید دهه چهل شده بود. باساختمان‌هایی بی‌رنگ که تاکمر در تاریکی شناوری فرو رفته بودند. «این خونه هیچوقت تمیز نمی‌شه»

سعی کرد کت قهوه‌ای و غبار گرفته‌اش را تمیز کند. یک جفت شمعدانی قدیمی را روی میز گذاشت. «برا تو خریدم.» با تعجب ادامه داد: «خدایا! تازه نکوندمش. حتماً این لکه‌ها از تاریکی اومدن، من همیشه از تاریکی می‌ترسیدم» درحالی که سرفه می‌کرد خطاب به زن گفت: «وقتی رو بدن می‌شینن ازهزار درد و مرض بدترن، برا همینه که میگن تاریکی جز با تاریکی ناپدید نمیشه» دست‌هایش را روی پیشانیش فشارداد. زن بدون آنکه صورتش را بچرخاند گفت: «گرمته؟!» داشت شقیقه‌هایش را ماساژ می‌داد. درد تا مغز استخوانش می‌رسید.

انگشتان کوتاه و تیره‌اش مثل یک نقاب جلوی صورتش را گرفته بودند. زن با صدای بلندترگفت: «می‌گم گرمته امیر؟»

«نه اتفاقاً سردمه. اگه میشه چای رو دم کن؛ اونم تو سماور قدیمی! چون همیشه فکر می‌کنم بوی عکسای کهنه رو می‌ده.»

زن بی‌تفاوت هنوز به بیرون خیره شده بود. باد تندی وزید و در هال یکباره باز شد. باد لای هر چیزی که می‌رفت از آن صوتی عجیب پخش می‌کرد. افسونی غریب، مثل قصه‌های هزار ویک شب. شمعدانی‌های بلور آرام تکان می‌خوردند. با کلافگی رفت کناردیوار وگفت: «سال‌هاست که پدرم مرده. بعد رفتنش من همیشه سردم شده، ببین، سرما رو احساس نمی‌کنی؟ نگاه کن مثل اینکه دیوارها هم دارن می‌لرزن» زن یک پایش را روی پای دیگرش گذاشت. گل‌های ریز و زرد رنگ دامنش چین خوردند روی هم. «اما سالهاس که سماور رو خاموش نکردم و بخار آب تو خونه پخش می‌شه. حسش نمی‌کنی؟» مرد کبریتی برداشت و سعی کرد آن را روشن کند اما رطوبت اطراف نمی‌گذاشت. «بازکه حرف خودتو می‌زنی، میگم من سردمه و خیلی وقته که یه چای تازه دم با این سماور نخوردم.» زن چرخید و با عصبانیت داد زد:«کوفتت بشه مرد. سال‌هاست که چای رو دم کردم. تو این خونه هیچ وقتی نبوده که چای تازه دم برات حاضر نباشه.»

زن دوباره آهسته آهسته چرخید. مهره‌های خشک کمرش صدا دادند. این بار خودش را در کتش جمع کرد. اخم کرد و رفت سمت قطار دکوری که روی اپن بود سعی کرد بی‌جهت واگن‌هایش را حرکت دهد اما نتوانست. «ولی من هیچوقت از سر کار برنگشتم که ببینم تو روی صندلی نشسته نیستی. به خودت بیا. صندلی توی گوشت و استخونت جا کرده. شده جزئی از تنت.» زن هنوز سمت پنجره نگاه می‌کرد.

«اصلاً مگه اون بیرون چه چیز لعنتیه؟ هان؟» زن دست برد توی موهایش و گُل سرش را که یک پروانه بزرگ زرد رنگ بود باز کرد.

پروانه اول توی خانه آرام چرخید و بعد با صدای افسونی که گویا از اعماق جنگلی بی‌انتها می‌آمد در راهرو گم شد. موهای سیاه زن ولو شدند توی هوا و ریخته شدند تا روی شانه‌اش. زیر لب گفت: «اون بیرون خودم هستم» قطار را محکم کوبید روی میز چوبی روبه‌رویش و با تنفر گفت:«همش تقصیر این مسافرهاس، بی‌خود توی خونه مردم سرک می‌کشن. گفتمت خونه رو از اینجا بفروشیم. صدای صوت قطارحتی توی خوابم ول‌کن نیست» زن گفت: «اما اینجا سال‌هاست که قطار نداره. مسافری هم نمیاد» با عصبانیت کنار آینه قدی ایستاد. چندتار موی سفیدِ کنارشقیقه‌اش، بیشترشده بودند. ناگهان بلندخندید. «همیشه لجباز بودی، عین روژان خواهرم. نمی‌بینی چطور دیوارا می‌لرزن از سرعت اون کوپه‌هاست. خودت که سال‌هاست ساکتی و عین یه ماشین فرسوده بی‌حرکتی. ازبیرونم که خبرنداری» صدایش به قهقهه تبدیل شد. «حالا اون بیرون چیکار می‌کنی؟» زن بی‌تفاوت گفت: «همه کار، هم به درختای باغچه آب میدم. هم پروانه‌ها رو تعقیب می‌کنم. شاید باورت نشه هرچقد بیشتر می‌دوم بیشتر بزرگ می‌شم... بزرگ وبزرگ‌تر» باد خنکی داخل آمد. از سرما به خودش پیچید. باد لبه‌های کتش را می‌رقصاند. لاله گوش‌ها و نوک دماغش سرخ شده بودند. «از این بززززرگتر!!؟ چرا نمی‌فهمی تو یه زن بالغی، تو الان بیست و نه سالته»

زن بادبزنی از توی کیف دستی‌اش که روی میز بود برداشت. بادبزن چوبی را که باز کرد نقوش هندسی‌اش با طرح‌های نازک و خمیده اسلیمی لباسش درهم می‌پیچید و دنیایی از رنگ‌ها را مقابلش به نمایش می‌گذاشت. این رنگ‌ها را بارها توی برچسب‌های چسبیده به کمد روژان دیده بود. زن آهسته خودش را باد زد. «اون بیرون بچگی من داره می‌ده و اینجا زن بودنم داره به انتهاش می‌رسه.»

از توی جیب کتش یک پاکت سیگار درآورد اما این بار هم هرچه کبریت می‌کشید باد آن را خاموش می‌کرد. عصبانی شد و سیگار را انداخت روی زمین. زن سرش را برگرداند. چشم‌های عسلی‌اش برق می‌زدند.«سیگارتو ازروی قالی بردار. بال‌های پروانه‌هام آتیش می‌گیرن».خم شد و سعی کرد سیگار را بردارد. «یه سیگار خاموش هیچ خطری نداره عزیزم. نترس» زن گفت: «بواشتر. پروانه‌ها رو له نکنی» کلافه شده بود بالاخره موفق شد با نوک انگشتانش سیگار را بردارد. در همان حال با صدایی خش‌دار گفت: «یعنی می‌شه از رو صندلی بلند شی؟ نه! نه! من که فکر نمی‌کنم.» زن فریاد زد: «مگه کوری؟ نمی‌بینی این یه صندلی چرخداره؟ من رو این ویلچیر همه کارهامو انجام می‌دم و شبا هم رو همین می‌خوابم.» بعد گردنش را خم کرد و با لبخند تمسخرآمیزی گفت: «نکنه از اینکه دستت بهم نمی‌رسه ناراحتی؟ هان؟ نشستن من آزارت میده؟ من هنوز توی خونه پدریم هستم جزیه دخترچه هیچی نیستم. اینو بفهم.» با عصبانیت گفت: «تو هیچوقت نفهمیدی چقد میخوامت، دوست دارم»زن پرده را بیشتر کنار زد. عنکبوت‌ها لرزیدند و تکان می‌خوردند. بیرون از پنجره صدای شرینگ شرینگ زنگوله اسب درشکه چی می‌آمد. زن گردنش را بالا آورد و به درشکه‌چی خیره شده که ریش بلندش را مرتب می‌کرد و بعد شمعدانی‌ها و ظروف عتیقه‌اش را مرتب روی یک پارچه روی زمین می‌چید. این بار با لحنی آرامتر گفت: «بذار بیام بغلت کنم. اون بیرون چی هست؟» زن برگشت و فریاد زد: «جلو نیا. پروانه‌های خشک شده رو می‌کشی. جلو نیا. جلو نیا.» دست‌هایش را به نشانه تسلیم جلو آورد: «باشه آروم باش. از توی راهرو میرم بیرون. اونجا که پروانه نیست» زن هنوز به درشکه‌چی خیره بود که داشت دسته‌ای از شمعدانی بلورقدیمی را برق می‌انداخت. شمعدانی‌ها درست شبیه شمعدانی‌های روی میز بودند. زن گفت: «باز میری پیش اون زنا؟»

نیمی از راه را رفته بود که کنار تابلوی نقاشی ایستاد. روی تابلو، نقش مرد بلندقدی بود که دسته تور پروانه‌گیری را گرفته بود و می‌خندید به پروانه‌های رنگی‌ای که توی تورش گیر افتاده بودند. نقاشی سرد و بی‌رمق به نظر می‌رسید.«کدوم زنا؟» زن پوزخندی زد و گفت: «همونا که تو زیرزمین قایم کردی. همون لاغر مردنی‌ها. فکر کردی نمیدونم اینجا رو کردی چه کثافتی؟» حرکتی نکرد و گفت: «اونجا که زیرزمین نیست. اتاق بالاس. این خونه که اصلاً زیرزمین نداره» زن بلند بلند خندید. دندان‌های تراشیده و سفیدش برق می‌زدند. دست‌های لاغرش مثل دست‌های یک عروسک کوکی آهسته تکان می‌خوردند. «به چی می‌خندی؟» زن در همان حال کمی خنده‌اش را قطع کرد و گفت: «لابد زنا رو اونجا قایم کردی؟» صورتش فشرده شد. مثل لباسی خیس شده بود که آن را محکم می‌پیچانند تا آبش بچکد. زردِ زرد شده بود. رنگ بال‌های پروانه‌ای که توی یک اتاق خاکستری با تارهای عنکبوتی سیاه گیر افتاده است. «تو دیوونه شدی. من باید برم سر کار. اون زنا هم، فقط عکسن...» با عجله به سمت در رفت و در را محکم بست اما در دوباره باز شد و غبار غلیظ و خاکستری رنگی، روی سر و صورت و لباس زن چسبید. عنکبوت‌ها پروانه زرد و کوچکی را گیر انداخته بودند و داشتند دور بال‌هایش کرک‌های نازک تار را می‌تنیدند. با عجله به بیرون خیره شد. درشکه‌چی همه بساطش را جمع می‌کرد و می‌انداخت عقب درشکه. آسمان سیاه و تاریک شده بود. رعد و برقش، شیهه دو جفت اسب را درآورده بود. مرد از روی لبه درشکه بالا رفت و نشست عقب آن، ریشش را مرتب کرد و با شلاق بلندی اسب‌ها را به حرکت درآورد. هرچه نگاه کرد او را ندید. فقط درشکه را می‌دید که در جاده خاکی دور می‌شد. آن قدر که اندازه نقطه سیاهی شد. فقط صدای سوت قطاری را می‌شنید که پژواکی از صدای مردی را در خود می‌بلعید.

* این داستان منتخب جشنواره دیالوگ بوده است

دیوار چهارم

نگاهی به نمایش پچ‌پچه‌های پشت خط نبرد به کارگردانی اشکان خلیل‌نژاد

داستان سربازهایی در هر کجای زمین

محسن‌بوالحسنی
خبرنگار

این روزها برای من و بسیاری شبیه من که رفتن به سالن‌های نمایش، یکی از برنامه‌های همیشگی‌شان بود و حداقل هفته‌ای یکی دوبار، با دیدن تئاترهای روی صحنه کیفور می‌شدند روزهای خوبی نیست. تقریباً چهارماه است که تمام نمایشخانه‌ها تعطیل هستند و تئاتری‌ها منتظر روزهایی که معلوم نیست کی معنی «روال عادی» برایش مصداق پیدا کند. با این همه نمی‌شود تئاتر ندید؛ یا حداقل برای من یکی ترجیح تماشای تئاتر است حتی اگر لازم باشد بروم و از گوشه و کنار کانال‌های تلگرامی و سایت‌های کوچک و بزرگ، تله‌تئاترهای قدیمی را پیدا کنم و ببینم. چند شب پیش یک‌دفعه هوس کردم بروم برای سومین بار «نمایش پچ‌پچه‌های پشت خط نبرد» به کارگردانی اشکان خلیل‌نژاد را ببینم. نمایشی که هیچ‌وقت یادم نمی‌رود بعد از تماشایش در سالن شهرزاد، ایستادم و با تمام وجودم دست زدم و بارها درباره‌اش نوشتم. «پچ‌پچه‌های پشت خط نبرد» که علیرضا نادری آن را سال ۷۴ نوشته شده درباره چند سرباز در خط مقدم جبهه است و روایت‌های آن‌ها از تجربه‌ای به‌عنوان جنگ. تجربه‌ای که همه چیز آن‌ها را تحت‌الشعاع قرار داده و این اولین بازی نوید محمدزاده بر صحنه تئاتر بود که می‌دیدم و الحق‌والانصاف انتظار آن‌چنان درخشش تئاتری از او نداشتم. داستان در واقع بازسازی خاطره‌ای از یک دسته پیاده نظام در رمضان سال ۶۱ و دوران آتش بس موقت است و شب‌های دراز تابستانی در خوزستان که به فرصتی برای بحث و شوخی و مجادله مردان دهه ۶۰ تبدیل می‌شود اما این آتش‌بس دورانی کوتاه و موقت است و جنگ دوباره شروع می‌شود. این نمایش اول بار سال ۱۳۹۱ روی صحنه رفت و نوید محمدزاده، محمدهادی عطایی، مهدی فریضه، حمید رحیمی، سینا بالاهنگ، امیراحمد قزوینی، کیوان ساکت‌اف و محمد اشکان فر در آن ایفای نقش کرده‌اند. آن‌چه این نمایش را علیحده می‌کند در کنار بازی‌های روان، صمیمانه و به‌اندازه، متنی درجه یک و درست و البته کارگردانی موفق اشکان خلیل‌نژاد، خلوص و شفافیتی است که بقای آن دوره و حضور در آن جنگ را خاص می‌کند و زبان و بیان واقع‌گرایانه نادری به‌عنوان نمایش‌نامه نویس هم در ثبت این لحظه‌ها تأثیری بسزا دارد و ما را درست به لحظه‌هایی می‌برد که میان دردها و زخم‌های جنگی آن چنان دردناک، تماشای خنده‌ها و لحظه‌هایی ازلی ابدی را روبه‌روی مخاطب می‌گذارد. لحظه‌هایی که انگار در نهایی‌ترین شکل ممکن سیر می‌کنند. نهایی مثل خوشی تمام شدن جنگی که خبر می‌رسد تمام نشده است. این نمایش داستان سربازهایی است پشت خط نبرد که زبان‌شان فارسی است و جغرافیاشان خوزستان ایران اما می‌توانند اهل هر جغرافیایی باشند.

■ نویسنده: علیرضا نادری
■ کارگردان: اشکان خیل‌نژاد
■ بازیگران: سینا بالاهنگ، حمید رحیمی، مهدی فریضه، امیراحمد قزوینی، نوید محمدزاده، محمدهادی عطایی، کیوان ساکت‌اف

سریال هفته

درباره سریال عطیه محصول کشور ترکیه

تصویری متفاوت از زمان

یگانه‌خدامی
خبرنگار

شاید تصورتان از سریال‌های ترکیه‌ای همان چیزی باشد که چند سالی است از شبکه‌های ماهواره‌ای پخش می‌شود؛ سریال‌هایی ضعیف با داستان‌هایی سطحی؛ اما سریال «عطیه» این تصور را تا حد زیادی برهم می‌زند. «عطیه» داستانی ماورایی دارد و نامش از طرفی به نام شخصیت اصلی سریال بازمی‌گردد و از طرفی به استعداد و توانایی‌های ماورایی اشاره دارد که ممکن است در وجود انسانی قرار داده شده باشد. داستان درباره دختری نقاش به نام عطیه است که از کودکی سمبلی را نقاشی می‌کند و متوجه می‌شود در حفاری‌های تپه‌ای تاریخی در ترکیه شبیه همان سمبل پیدا شده است. سفر او به آن محوطه تاریخی زندگی خودش و خانواده‌اش را دگرگون می‌کند چون رازهایی تازه فاش می‌شود و عطیه پی به توانایی هایش می‌برد. اگر سریال آلمانی «Dark» را دیده و دوست داشته اید به احتمال زیاد از این سریال هم خوشتان می‌آید چون شباهت‌هایی به آن سریال دارد. قصه‌ای پیچیده که با بازی‌های خوب اجرا شده است. برن سات بازیگر زن معروف ترکیه نقش عطیه را بازی کرده و مهمت گونسور بازیگر دیگری که او هم در میان بازیگران ترکیه‌ای شناخته شده است نقش مقابلش را دارد. «عطیه» تصویری واقعی از زندگی مردم ترکیه و ساکنان استانبول نشان می‌دهد؛ برخلاف آنچه در سریال‌های ماهواره‌ای تابه حال دیده اید. بد نیست این را هم بدانید که سریال براساس کتابی به نام «بیداری جهان» نوشته شِنگول بوی باش نویسنده ترکیه‌ای ساخته شده و می‌شود گفت درباره زمان است؛ زمانی که سریال «عطیه» می‌گوید شاید با آنچه که تا به حال درباره‌اش می‌دانیم متفاوت است.

■ عطیه
■ کارگردان: اوزان آچیکتان
■ بازیگران: برن سات، مهمت گونسور، ملیسا شنسولون
■ شبکه: تفیلیکس
■ سال ساخت: ۲۰۱۹

پارتیتور

کنسرت‌های آنلاین پیشتاز این روزهای در خانه ماندن

چند ماهی است شیوع ویروس کرونا موجب شده برنامه‌های فرهنگی و هنری روند دیگری را در پیش بگیرد و به‌صورت آنلاین در فضاهای مجازی و شبکه‌های اجتماعی پخش و منتشر شود. اجراهایی با هشتگ و پویش‌هایی چون «درخانه بمانیم» که از اسفند ماه ۹۸ و با همت خود هنرمندان کلید خورد و گروه‌های متعددی چه در عرصه موسیقی پاپ، چه سنتی و همچنین هنرمندان موسیقی نواحی به اجرای برنامه پرداختند. اما تازه‌ترین اجرای خانگی اختصاص دارد به کنسرت آنلاین علیرضا قربانی با عنوان «با من بخوان» که قرار است امشب (هشتم خرداد ماه) با اجرای قطعاتی چون «روزگار غریب»، «بوی گیسو»، «عاشقانه نیست»، «پل»، «ارغوان»، «عشق آسان ندارد» و «مدار صفر درجه» ساعت ۲۱:۰۰ از طریق صفحه رسمی اینستاگرام و یوتیوب علیرضا قربانی و سایر پلتفرم‌های معرفی شده به‌صورت کاملاً رایگان برای همه مردم ایران قابل مشاهده باشد. این رویداد با مشارکت بنیاد فرهنگی هنری رودکی، معاونت امور اجتماعی و فرهنگی شهرداری تهران و همکاری دفتر موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و تلویزیون تعاملی تیوا برگزار می‌شود. لازم به ذکر است رادیو فرهنگ این کنسرت را رایگان روی موج اف ام ردیف ۱۰۶ مگاهرتز روی آنتن می برد. پیش از این نیز معاونت امور اجتماعی و فرهنگی شهرداری تهران، به مناسبت عید سعید فطر از دوشنبه ۵ خرداد ماه اجراهایی چون گروه داماهی، گروه دال و حمید حامی را برگزار کرده که سه اجرای قبلی در برج میلاد تهران بوده است. از سوی دیگر اجرای همایون شجریان به‌دلیل استقبال مخاطبان با مشکلاتی مواجه شد، بنا به اطلاعیه شرکت ایرانسل علاقه‌مندانی که به دلیل استقبال گسترده، موفق به مشاهده کامل برنامه آنلاین کنسرت همایون شجریان نشده‌اند، می‌توانند طبق اعلام قبلی، بازپخش آن را تا روز ۱۳ خرداد در اپلیکیشن یا نسخهٔ تحت وب لنز به نشانی lenz.ir مشاهده کنند.

■ کنسرت علیرضا قربانی ۸ خرداد
■ شبکه تلویزیونی تیوا و صفحه اینستاگرام این هنرمند

جناب آقای
غلامرضا موسی‌زاده
و خانواده محترم
با کمال تأسف و تألم مصیبت وارده را صمیمانه تسلیت عرض نموده و از خداوند بزرگ برای آن مرحومه بخشش و رحمت و برای بازماندگان صبر مسألت می‌نماییم.
مدیریت و پرسنل
گروه تولیدی و پزشکی ورید